

ترسم جانان که مرغ جان از قفصم
یکبار ز شوق وصل پرواز کند
• ایضا •

ای آنکه تو بار بسته بر راحله
در خواب شده غافل ازین مرحله
بیدار شو و پای طلب در ره نه
رفتند همه تو نیز ازین قافله
• ایضا •

امروز صبا بوی وفائی دارد
گویا خبری ز آشنائی دارد
دیوانه دل مرا بچوش آورده امت
آشفتهگی مگر ز جانی دارد
• ایضا •

که نالم و گه ز ناله خاموش کنم
باشد که ز جانی سخت گوش کنم
فارغ ز خیال تو نیم یک نفسی
ترسم که دگر نفس فراموش کنم
• ایضا •

در دیده ز اندوه خبر می باید
در ناله ز درد دل اثر می باید
در سینه بجای دل شرر می باید
در دیده بجای خون چگر می باید

• ایضا •

• هر سال که گل بیوهستان می آید •
• شادی و نشاط در جهان می آید •
• بر صفحه گل ز بیسوفائی حرفی •
• مهمل است که بلبل بفرغان می آید •

• ایضا •

• یک حصه عمر من بنادانی رفت •
• یک حصه ازان چنانکه میدانی رفت •
• یک حصه به بیهوده به بیکار گذشت •
• یک حصه بانسوس و پشیمانی رفت •

• ایضا •

• از درد تو صد گونه دل من ریش است •
• در هجر تو ام قیامتی در پیش است •
• دم در کشم و نفص به بیرون نکشم •
• کز دل تا لب هزار دوزخ پیش است •

• ایضا •

• هر اشک که از دیده بر انگلیخته ام •
• با زهر غمش نخست آمیخته ام •
• تو رم که بکشور دوزخی بر خیزد •
• این گریه که در فراق او ریخته ام •

• ایضا •

• تا کی دل از این و آن پر از کینه کنی •

- تا چند بزر مینده چو گنجینه کنی
- کار این نبود که تیره مازی دل را
- آن کار بود که دل چو آئینه کنی

نظیری نیشاپوری

در لطف طبع و صفای قریحت نظیر شکیبی اصفهانی است
و حالا در خدمت خانخانان در زمرد شعرائی که مخاطب بحضرات
مجلسه او یند منتظم است در تتبع آن قصیده شیخ نظامی گنجه
روح الله روحه • • مطلع •

ملک الملوک فضلیم بفضیلت معانی
زمی و زمان گرفته بمقال آسمانی

از وحت این قصیده • • ابیات •

ز هنر بخود نگنجم چو بنجم می صفایی
بدرک لباس برتن چو بجوشدم معانی
به فغانه ام موزن ره که ز آتش عزیمت
بدهاغ و دیده خواهم همه شب کند دختایی
شده ام باعتمادی بسوال وصل پویان
که نمیکند توجه بجواب لن ترانی
سگ آسمانم اما همه شب قلاده خایم
که هوای صید دارم نه خیال پامبانی

• وله •

که در خدمت عمر ریست میبندم چه شد قدرم

برهمن میشدم گر این قدر ز نار می بختم
خونخواره راهی میروم تا خود بدایان کی رسد
پائی که این ره سرکنند آخر بدامان کی رسد
اثر نگر که بلب نار میدهد آه هنوز
هزار آبداء دل بسو سر زبان دارد

نوائی

میر محمد شریف نام داشت برادر او میر قدسی کربلائی

امت که صاحب این بیت است • بیت •

گر ذوق خرمی نشناسم عجب مدان

قدسی بعمر خویش چو خرم نبوده ام

نوائی در هند بملازمت حضرت پادشاه شتافت و عذوق و دیعت

هدیات سپرد از دست • ابیات •

منم نشسته بکنجی ز بی وفائی تو

قرار داده بخود محنت جدائی تو

بگرم خوئیت از جا نمی روم چکنم

که اعتماد ندارم بر آشنائی تو

تو در طریقه مهر و وفا نه آن شمعی

که نور دیده فرزند ز روشنائی تو

بهیچ جا نرسم بهیچ ره نگذشتم

که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسمیدی

بنشین بغمزه و مستم آلود بر مخیز

دیر آمدی پیرمش ما زود بر مخدیز

نوبدی نیشاپوری

فی الجملة تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود و فاتش
در شهر منگه ثلث و مبعین و تسعمایه (۹۷۳) در راه حج ببلد
أجین از ملک مالوه واقع شد از وصت • ابیات *

اگر ز اشک گلگون شده لاله گون زمینها
فتوان شدن پریشان گل عاشقیست اینها
هلال خواست شدن حلقه درت شب عید
ز دور بست خیالی ولی بهم فرمید
چه شوقیست هر لحظه روی تو دیدن
چه ذوقیست هر دم بگویت رسیدن
چنانم فتاده امت پیوند با تو
که نتوان بصد تیغ از تو بریدن
نوبدی ز اهل لب ار چه حاصل
جز انگشت حسرت بدندان گزیدن

نظمی تبریزی

جوهر شعری از فن جوهر شناسی وی ظاهر امت طبعش
به شعر ملایم امت و دیوانی ترتیب داده که مشهور امت
از وصت • رباعی *

شوخی که بود لب به فزون آلوده
اهل نظرند از جزون آلوده

بر بسته بهر چیرگی مرغ امت ادرا
یا رشده جان مامت خون آلوده
• وله •

داغ جفای یار که بر عینت من امت
داغش سخوان که مونس دیرینه منعت
چنان خواهم نوشتن صورت احوال در نامه
که میگردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه
کبوتر نامه ات آورد و ماندم زنده می مردم
فمی آورد آن مرغ همایون فال گر نامه
مراسر می نویسم حال نظمی را باو اما
کجا خواهد گذشت آن سرو فارغبال بر نامه
بحمام پری خانم پری رخسار دیدم
نشسته در میان آب آتشپاره دیدم
زدل بودن و بیگانگیت ظاهر شد
که بهر بردن دل بود آشنائی تو
خطی که برگسل رخسار یار پیدا شد
بلفشه ایست که از لاله زار پیدا شد

وقوعی نیشاپوری

خوبش شهاب الدین احمد خان است امش محمد شریف
امت اما حیف امت این نام شریف بران کثیف چه الحادش
از هر کس که درین جزو زمان بان اشتهار دارد زیاده بود و ار نه

از بمخروانیان تنها و نه از مباحیان تنهاست بلکه بین بین این هر دو
 طایفه منضروب الرب و ملعون الخلق بود و بادوار قایل و به تخاصم
 مایل بلکه عازم و جازم روزی در بهنبر که بلده ایست در سرحد
 کوهستان کشمیر بمنزل فقیر برای طلب همراهی بجانب کشمیر
 آمد و تخته سنگهای هزار هزار منی امتاده دید و بحسرت گفت که
 آه این بیچارها منتظر اند که تا کی بقالب انسانی برآیند و با
 این همه اعتقاد زشت قصاید در مذقبت ایدم طیبین رضوان الله
 علیهم اجمعین گفته مگر در اوایل حال بوده باشد در وادی خط
 و انشا و متفرقه نویسی دستی عجیب داشت و با وجود عدم
 طالب علمی اعتنا بکتاب تواریخ عربی نموده آشنائی بعبارت او
 پیدا کرده بود این چند بیت از دست که

• ابیات •

- فاله تا از تو جدا فاش نمازد رازم
- بر نباید شب غم کش ز ضعف آوازم
- چسان پیشت ز خجالت سر بر آرم چون مرابینمی
- که مانند از دست عشقم بر زبانها گفتگوی تو
- مرا تاب جفای غیر در دل آتش افکنده
- که صد بارش گر آزاری نمی آرد بروی تو
- در زیر زخم تبغ تو عمدا نمی تپم
- شاید ز ناتوانی خویشت خبر کنم
- مرا از بیقراری های هجران میکند آگه
- در ایام جوانی حال من پرسید پنداری
- هر کرا بیغم ز خوبان بسکه دارم ذوق عشق

• عمله از جانم بر آرد آتش مودای او •
• هر ساعت بچرم دگر متهم کنی •
• آزار جوی من ز تو اینها عجیب نیست •
• نمیخواهم که در روز جزا پرسش کنند از من •
• که ترسم بایدم گفتن که در عشقت چه دیدم •
• هیچکس را ندهی غیر من آزار و خوشم •
• که سر و کار همین با من تنها داری •
• شب فراق تو صد گونه ماتم است مرا •
• درین میدانه بآه و فغان که سردارک •
• میتوان دید از برون روز دلم را در بدن •
• همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن •
• از غم افتادم بحال مرگ هنگام وداع •
• تا شوی آگه که در هجران نخواهم زیستن •

این چند بیت از قصیده ایست که در منقبت حضرت امام

حسین علیه السلام گفته • قصیده •

• هر که از طغیان روز عشق درگیرم چو شمع •
• شعله خود را هر زمان بر من زند پروانه سان •
• تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست •
• کاشکی تن در نمی دادم بچور امتحان •
• گرز فیض خاطرت گردد طبیعت بهره ور •
• میتوان پرداختن در یک سخن صد داستان •
• بسکه امتعنا بعهده همتت دارن رواج •

- جسم بیجان را بود نفرت ز عمر جاودان
 - در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند
 - بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران
 - نیست چون من خسرویی امروز در ملک سخن
 - هر که شک دارد درین بسم الله اینک امتحان
 - شاهدان بگر معنی چون شود فکرم بلند
 - عرض حمن خود کند از غرفهای آسمان
- واه •

- گر جور آید از تو دلم تن دران دهد
- شاید ترا خدای دل مهربان دهد
- دارد هلاک غیرت اینم که عشق تو
- دردی بجان هر که دهد جاودان دهد
- شبها که بسر فروزم از اندیشه تو دل
- روز دلم چراغ بهفت آسمان دهد

این قصیده را در مدح حضرت خاتونِ جنت زهرا حیده نما رضی الله عنها گفته اما چون در آمد باین طرز نزد من از جمله بی ادبها بود ابیات مدح درین جا ایراد نمودن مناسب ندید و فات شریف و قومی در سنه هزار و دو (۱۰۰۲) بود از کتابهای نفیس ماند و داخل قلم عمیق و واصل بحر محیط شد •

وداعی هروی

بقدر تحصیل داشت بهند آمد و درگذشت از دست • ابیات •

سواد هند که هر ظلمت است چون شب هجران
کمی که آمده اینجا بجهرتست و ندامت
ز ملک هند وداعی مچو غنیمت و بگذر
غنیمت است اگر جان بری ز هند سلامت

در تتبع آن مطلع که

• بیت •

خوش آن زمان که برویت نظر کنان روم از خود
زمان زمان بخود آیم زمان زمان روم از خود
• گفته •

نه از شراب به بزم تو هر زمان روم از خود
پیاله لعل تو بومد ز رشک آن روم از خود

واقعی هروی

ابن علی نام دارد در ملازمت خلیفه زمان بود از وصت که •

• ابیات •

نه بر جبین تو از روی ناز چین پیدا هست
که بحر حسن تو زد موج و این چنین پیدا هست
هندزت از منی ناز است نشاء در هر
ز سرگرانیت امی ترک نازنین پیدا هست
چو شمع سوز دل خود چه آورم بزبان
که سوز را اثر از آه آتشین پیدا هست
چه احتیاج بماه نوامت در شب مید
ترا که ماه نواز چاک آهین پیدا هست

در لعل او بهم دارند آب زندگانی را
 بلی جان در میان باشد بهم یاران جانی را
 دلم چو آینه ز امروز کس غبار ندارد
 که چشم مردمی از اهل روزگار ندارد
 ای خوش آن معنی که آرد بیخبر موی تو ام
 و آنچنان باشد که نتوان بردن از کوی تو ام
 شود هرگز ز بی تابی هوای کوی آن ماهم
 خیال بی وفائی های او گیرد مر راهم
 هر زلفش بر آن رخ از نعیم آه ما لرزد
 چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد

وصفی

میر عبد الله نام دارد و بصیر خوش خط است شاگرد شاه غیاث
 و مولانا راقمی است و بهفت خط می نویسد و در ملک احدیان
 داخل است خویشی از جانب والده به میرزا نظام الدین احمد
 دارد و گاه گاهی به نظم می پردازد از وصت • ابیات •

کنون که لذت اندوه عشق دانستم

هزار رنگ بهر خنده گریها دارم

• رباعی •

کو عشق که باطنم شب دیجور است

امرار حق از دانش من معتور است

باشد که محبتهم رساند ورنی

زین سعی شکسته پای مقصد دور است

• وله •

اگر اراده مدح بزرگی تو کند

ز جان نجیبند اندیشه از گران باری

چنان نزع بعهد تو از میان برخاست

که پلنبه را کند از صدق شعله غمخواری

وصلی

حراف خوش طبع بود از ولایت عراق بصفیر حجاز رفت و از

راه دریا متوجه هند شد اهل کشتی بغرقاب افتاده ببحر فنا رفتند

و او بماحل نجات رسیده در الکة قطب شاه دکنی رفته با یکی از

کشتی گیران سر پنجه گرفته غالب آمده و حریفان را عرق حقد و

حسد جبلت در حرکت آمده زهری در کاسه او کرده اند و این

واقعه در شهر سنه مبع و سبعین و تسعمایة (۹۷۷) روی نمود

این اشعار یادگار از رحمت

• ابیات •

دل فریبانه بیره می رود و می ترمم

که مبادا بودش دل نگرانی از پی

نگار من تو چنان تند خو بر آمده

که کس به تندی خوی تو بر نمی آید

وقوفی هروی

اصل بمیرد اعظ مشهور امت و از در بدخشان توطن داشته

مجلس و عطا او بمیدار گرم بود از دست

• ابیات •

گر صرم خاک رهت گردد و بر باد رود
 نیتت ممکن که خیال رخت از یاد رود
 چون مر زلف تو گردید پریشان دل من
 یکتا هر مو نکشادی گره از مشکل من
 بی تکلف گرد باد وادی غم گشته ام
 بهر نفس شوم هر گردان عالم گشته ام
 • وله •

بگذشت ز حد قصه درد و الم ما
 عشق آمد و بگرفت ز مر تا قدم ما

وفائی اصفهانی

چندگاه در کشمیر بود و بدهور آمده با زین خان کوکه می بود

از رست • ابیات •

در دل نیم شبان کوب که چون روز شود
 همه درها بکشایند و درش بر بندند
 قحط و فاقمت اینکه نکویان روزگار
 خوانی نهند و خون دل میهمان خورند

همدمی

میرزا برخوردار مخاطب بخان عالم ولد همدم بیگ امت که

از امرای مشهور پادشاه جنت آشیانی بود بشجاعت و خلق نیک

اشتهار داشت و بنظم مشغول می بود از رست • بیت •

دل من بین و هر دو تازه داغی از جنون دردی

محیط خدمت امام و هر طرف گرد آب خون دروی

• بیت • در تتبع آن غزل آصفی که

قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا

تا بماند حضرت دیدار او در دل مرا

• بیت • بموجب حکم پادشاه گفته

آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا

ماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا

و شیخ فیضی زمانیکه این غزل با گره در میان آمده بود گفت

• بیت •

با برو بگذار ای قاتل دم بسمل مرا

تا باین تقرب پابوسی شود حاصل مرا

و امثال این غزلیات را درین ایام از دیوان خویش بر آورد

مقبول ساخته •

هجری

از فرزندان حضرت شیخ جام قدس الله مره است بسیار

صاحب تقوی و طهارتست و فطانت و ملکی ملکت بود دیوانی

مشتمل بر پنجاهزار بیت با تمام رسائیده از نتایج طبع اوست این

• رباعی •

ای گل که نمیرسد بدامن تو دست

• بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو هست •

• این طرفه که هاضری و فائز ز میان •

• دهان ناخته پر نکتۀ حقایق بسود
 • مرا در کوی رهوائی مرائی امت
 • دری افتاده دیسوازی شکسته
 • دی هوای حرم و عزم گلستان کردم
 • رفتم و طوف مرا بود جانان کردم
 • گل مگر از بغل یار بگلزار آمد
 • که ز گل بوی خوش پیرهن یار آمد
 • باز دل آشفته چشمان سحر انگیز کیمت
 • باز زنجیر جنونم زلف منبر بیز کیمت
 • ازان نامهربان توهم خلیل در کار جان افتد
 • مبادا هیچکس را دلبری نامهربان افتد
 • من کیم افتاده بر خاک درش بیچاره
 • نامرادی بیکمی از خان و مان آواره
 • ای دل آواره بر خاک درش جا کرد
 • نیک جایی از برای خویش پیدا کرد
 • گر ترا هست بیاران وفا دار مری
 • بوفایت که ز من نیصت وفا دار تری
 • طلب کار وصالت گشته عمری جستجو کردم
 • میسر چون نشد وصلت بهجران تو خودم

هاشم

همان محمد هاشم امت که ذکرش بتقریب بیوم خان

خانخانان ایران یافت برادرزاده مولانا شاه محمد انسی است
گاهی همائی و گاهی دانی تخلص میکرد و آخر برین تخلص قرار
یافت سلیقه شعر بغایت مناسب داشت از وصت • ابیات •

• قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی •
• گویا ز سرو قامت او یاد میکنی •
• گنجشک وار بسته دام تو گشته ام •
• نی میشی سرا و نه آزاد می کنی •
• روم در باغ بی روی تو اشک لاله گون ریزم •
• پیدای هرگلی بنشینم و از دیده خون ریزم •
• درونم چون صراحی خون شد از اندوه و میخوام •
• که در بزم تو این خونابه را از دل برون ریزم •
• بجز خاک دلت جایی نریزم اشک از دیده •
• بهر در آبروی خوبش بر خاک چون ریزم •
• پیدای روی گندم گون او در مزرع سودا •
• ز اشک دانه دانه دمدم تخم جنون ریزم •
• صراحی وار هاشم دمدم از لعل میگویش •
• مرشک از غوانی از نوای ارغنون ریزم •
• • وله •

• عکس نه در می نکند خال توای میمبر •
• مردم چشم منست غرقه بخون جگر •
• رباعی •

• ای زلف تو زنجیر دل شیدا ایم •

- شبنم دانی آن در زلف انبیر سایم
- گفتی که هلاک شو بسودای غم
- عمر رحمت که من هلاک این سودایم
- و بالا گذشت که یک غزل او را خانخانان بیروم خان بیک لک تنگه
خریده و آن این است که
- من کیستم همان دل از دست داد
وز دست دل براه غم از پا افتاد
- وفاتش در بلده لاهور در سنه نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲) بوده •

خانمه

این بود ذکر زندگی از شعرا که اکثری با مولف موالف و معاصر اند و دواوین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر و دایر و جمعی دیگر که ازین شبکه تذکار بدرجسته و پای بند عبارت و اشارت نگشته اند ذکر آنها حواله بجمعی که بعد ازین قدم در صحرای و جود نهند می نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لانهایه است ، و احاطه آن در یک زمان و یک آن فوق الحد و الغایه •

• مثنوی •

در بیدتم جگر کسک روزی کباب
که می گفت گوینده با رباب
بساتیر و دی ماه و اردی بهشت
بیداید که ما خاک باشیم و خشت
که اندیکه از ما بغیب اندر اند

بیایند و بسر خاک ما بگذرند

مبعضان الله قلم خودائی مزاج چون دیوانه باهر آشنا و بیگانه خشکی
و خنکی کرد و هر قطره سودا که در سویدا داشت از کلمه^(۲) دل فرود
ریخت و هر چه بر زبان آمد از جداول انامل برون داد تا آید گالی
که درین نقش زاغ پای کج کلا و دیده^(۳) از هر جائی کجگا^(۴) و (؟) شوند
چه گویند و جواب این بی صرفگیها چه باشد و می ترسد که
بموجب کماتدین تدان - با من نیز همین معامله کند • فرود •

مرا تو عهد شکن خوانده و می ترمم

که با تو روز قیامت همین عتاب روز

اما اینجا فرقیست دقیق اگر دقیقه شناسان فرود گذشت نمایند
و آن این است که آفرین و نفرین من همه بدستوری شرع
مبین و مدح و ذم بتقریب تعصب در دین است و حال من بآن
میدانند که مردی ناشنامی در مجلسی که مایده در آن نهاده بودند
در آمد و بی محابا خوردن گرفت و همه طبقات را پیش خود
نهاد یکی ازان میان پرسید که بابا چه کسی تعدی در شرکت
چیدست گفت ترکم و نوکر داروغه داشتها دارم - اگر دیگران را نیز
در دین دامنگیر شود هیچ مضایقه نیست بسم الله بلکه جان
فدای آن جماعه که مرا بر عیب من مطلع سازند و الامری در
گریبان فرو برده دم در کشند و در حقیقت مرغ تیز مقدار بلند
پرواز من حکم دابة الارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا کفر - بر

پیشانی احوال آخر زمانیان می نهد و یکی را برحمت و دیگری را به لعنت مرفراز و ممتاز می مازد و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم باین معنی ناطق است که اللهم ما صلیت من صلوٰة فعلی من صلیت وما لعنت من لعن فعلی من لعنت - نقل است که آن سرور، صلی الله علیه وسلم ما طلع الشمس و القمر تا یک ماه تمام بعد از قنوت فجر بر مشرکان عرب و صداید قریش بخصوص نام برده دعای بد میکرد و میفرمود که اللهم العن الکفرة الذین یصدون من عبیدک و یکنبون ربک و یقاتلون اولیاءک انت ولی فی الدنیا و الآخرة اللهم توفنی مسلماً و احقنی بالصالحین - و چون نهایت رجوع ببدایت است اگر درین زمان غربت دین که بدأ الدین غریبا و میعود كما بدأ - همین دعا ورد زبان مازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش ازین بچهار صد سال تألیفه و گفته •

• رباعی •

شاهان جهان بجمگی بشتابید

تا برو که بقیه ز دین در یابید

اسلام ز دست رفت پس بی خبرید

بگرفت جهان کفر و شما در خوابید

اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد و چون برخلاف داب ارباب تصانیف و تألیف که از هرگونه مصنف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان دارند و بنام یکی مذیل ساخته آن را وسیله تقرب ملوک و استجلاب منافع و تحصیل مقاصد میگردانند این نو بارة را بی طمع و توقع مستعینا

بالله و متوكلا عليه و متثبتا بذیل لطفه العمیم و فضله القدیم محض
 از برای خاطر جماعت مستعجب مستغرب از آیندگان که طالب و
 راغب استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود بر طبق گفتار نهاده
 آمد تا باشد که ازان لذتی در کام جان ایشان رسد و ذوقی از ریزه
 خون احسان ایشان نصیبه مذاق جامع که حکم باغبالی دارد
 نیز گردد * * بیت *

اگر شراب خوری جرعه نشان بر خاک

ازان گناه که نغمی رسد بغیر چه باک

چه باعث اصل بر جمع این خرف ریزه آن بود که چون تغیر
 احکام و اوضاع که درینولا سمت وقوع یافته و درین مدت هزار سال
 نشان نمیدهند و از اهل اصلا و انشا آنکه قدرت وقایع نویسی داشته
 و دو کلمه مربوط میتواند نوشت یا بجهت خوشامد اهل زمان یا از
 سمترس ایشان یا بتقریب عدم اطلاع مقالات با مور دین یا
 بواطمه دوزی از در خانه و اغراض فاسده دیگر حق پوشی کرده
 و دین را بدنیا و هدی را بضلالت فروخته باطل را بصورت حق
 جلوه داده و کفریات و حشویات را بتاویل و تسویل مستحسنات نموده
 دلیل بر حقیقت آن گذرانیده - *اُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَاةَ*
بِالْهُدَىٰ قَمَا رَبَّحْتَ تِجَارَتَهُمْ - و یقین امت که اهل قرون آتیه که
 این خرافات باطل و تطویلات لا طایل را خواهند دید بموجب من
 یسمع بحل مستغن - و جمعی دیگر (؟) متحسر لا اقل متردد و متوقف
 و منتظر خواهند ماند بنا برآن بجهت کشف غطا این کس را [که
 پاره ازین معاملات واقف و در عین کار و بار داخل بود] ضرورت شد

که مرئیات و مرویات را که ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین
بود در قلم آرد چه

* ع *

شذیده کی بود مانند دیده

تا هم کفارت کتابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم

حقی بر اهل احلام ثابت و بر خود رحم کرده باشد

* فرد *

مگر صاحب دلی روزی برحمت

کند در کار این مسکین دعائی

و چون نیک می نگرم این مسوده و دیگر مسودات حکم بیاضی

دارد که نبدی از معلومات دران درج شده چه مبصرات و چه

مسموعات جامع را شامل است بحکم آنکه

* بیت *

سخن را بذوک قلم بند کن

که ناگه ز مردم گریزد سخن

در قید کتابت آورده شد پس اطلاق تصنیف یا تالیف برو از روی

انصاف جزلاف و گزاف که مذافی حیرت اشرف امت نتواند

بود و مرا ازان شرم باد تا بمباهات و مغاخرت چه رسد و اگر بلند

پروازی کنم همین نقد ناقص عیار و متاع بی قیمت و بیمقدار

و عبارت قاصر بی اعتبار برای تکذیب و تزئیف دعوی من

بص است *

* ع *

• مرا نداند ازان گونه کس که من دانم

حکایت برسبیل تمثیل

روزی گفت با شتر که عمو * از کجا میرسی تو راست بگو

میبرم گفت اینک از حمام * شسته ام ز آب گرم و سرد اندام
گفت آری که شاهدایذت * بهس بود دست و پای چرکیدت
اکنون وقت آنست که دست نیاز بدرگاه کارساز بی نیاز بنده نواز
بر داشته آنچه اصلح حال باشد با آنکه بران حضرت هیچ اصلح
واجب نیست بلکه تفضل است بخواهد و اکتفا بمذاجات که از
تصنع و تکلف دور و باجابت نزدیک است نماید *

مناجات

پادشاهها بنظر رضا و رحمت بر ما نگر، خداوند ظاهر و باطن ما را
در طلب رضای خود جمع دار، تفرقه و پریشانی و سرگردانی از راه
ما و همه مسلمانان بردار، عفو و عافیت قرین وقت ما کن، عنایت
و هدایت را مایق و قاید ما گردان، ما را بدست تفرقه ما باز مده،
ما را بما باز مسپار، ما را بما مگمار، ما را از شر ما نگاهدار، و کار ما
و همه مسلمانان در عافیت و رضای خویش باصلاح آر، کرده را در
گذار و آینده را نگاهدار، * بیت *

هر چه بخشی به بنده دینی بخش

با رضای خودش قسریندی بخش

ما را بفر خود مخذول مکن، ما را بدون خود مشغول مگردان، ما را
از یاد خود معزول مهاز، اگر پرمی حجتی نداریم، و اگر بسوزی
طاقتی نیاریم، از بنده خطا و زلت، و از تو همه عطا و رحمت، ای
قدیم لم یزل، و ای عزیز بی بدل، یا لطیف یا خبیر، یا سمیع یا
بصیر، یا من لا یحتاج الی البیان و التفهیر، خطا و ناکثیر، و انت

عالم بنا و بصیر، واختم لنا بخیر و توفنا مسلمین، والحقنا بالصالحین،
و صل علی محمد و علی آل محمد و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
و بارک و علم * * مثنوی *

صرا پا ز عصبیان مرا پیش بین * مبین جرم ما رحمت خویش بین
نگهدار از من بد روزگار * ز هر بد که باشد مرا دور دار
چنان کار دنیا و دینم بساز * که از هر دو عالم شوم بی نیاز
با لطافت خود داریم در امان * ز آفات و آشوب آخر زمان
بر آری مراک من مستمند * ز دنیا و دین ما زیم بهره مند
مکن در کف نفس بیچاره ام * امان بخش از نفس اماره ام
تو ما کنانم میسر پیش کس * تمنای من از در تست بهس
ز کسب حلال بده توشه * ز خالق جهان گیریم گوشه
گناهم بپاه سرز و پوشیده دار * که هم ستر پوشی هم آموزگار
ز فیض ازل بخش آگاهیم * خلاصی ده از جهل و گمراهیم
نگهدارم از صحبت ناکسان * بصاحب دای اهل دردی رسان
سوی خویش کن روی برده مرا * خلاصی ده از ماسوی الله مرا
مکن بر مرادی مرا کامگار * که خجالت مرا در سر انجام کار
نداند کسی جز تو بهبود من * تو دانی زیان من و سود من
غنی کن ز گنج قناعت مرا * حضوری ده از ذوق طاعت مرا
مکن بر مراک جهان ماثلیم * ازین آرزو سرد گردان دام
چنان کن بید خودم هم نفس * که ناید بغیر از توام یاد کس
برویم در معرفت باز کن * دران خلوتم محرم راز کن
ز جام صحبت رسان ماغرم * وزان باده ده مستی دیگرم

چندان ساز مایل بعقبی مرا • که نبود تمنای دنیا مرا
 اجل گر کند چاک پدراهنم • نگیرد غبار جهان دامنم
 چو تبخ اجل رخنه در جان کند • عزازیل آهنگ ایمان کند
 ز رحمت یکن یکنظر سوی من • در لطف بکشای بر روی من
 نویدی ده از لطف بخشایشم • که باشد در آن خواب آسایشم
 چندان قوتی ده کزین اضطراب • شود بر من آسان سوال و جواب
 چو خلق جهان رو بمحشر کنند • سر امیده از خاک مربر کنند
 گرفتار عصیان ز بخت سیاه • سیه گشته روها ز شرم گناه
 ز گرمای محشر دران اضطراب • شود سنگ آب از تف آفتاب
 نباشد دران عرمه پسر ملال • پناهی بجز سایه ذوالجلال
 بفضل خود ای صانع ذوالمنن • مرا سایه لطف بر سر من
 چو میزان عدل آید اندر میان • که گردد کم و بیش هر کس عیان
 بود همسرهم کوههای گناه • که در پیش آن کوه باشد چو کاه
 چه باشد که از رحمت بیکران • کنی پله طاعتم را گسران
 دران منزل پر ز خوف و خلال • که پران شود نامهای عمل
 بود آن چندان نامه من سیاه • که نتوان دگر ثبت کردن گناه
 بابر کسرم نامه ام را بشوی • وزان شست و شویم بده آبروی
 چو از دوزخ آتش علم بر کشد • که خلق جهان را بدم در کشد
 بزن آبی از لطف بر آتشم • وزان آتش آور برون پیغشم
 چو بروی دوزخ نماید صراط • بافغان در آیند خلق از نشاط
 چو شبهای تاریک هجران دراز • چو دود دل عاشقان جان گذاز
 ببار یکی از سوی بار یک تر • ز درد شب هجر تاریک تر